

آیا جنگ اوکراین، می تواند به یک رنسانس دیپلماتیک در اروپا ختم شود؟

«جنگ اوکراین و عصر روشنگری دیپلماتیک در اروپا»

سید عباس عراقچی، دبیر شورای راهبردی روابط خارجی،

نعمت اله مظفرپور، پژوهشگر اندیشه سیاسی و دیپلماسی

دیباچه

سید عباس عراقچی و نعمت اله مظفرپور در یادداشتی مشترک برای سایت شورای راهبردی روابط خارجی، ضمن رد توسل به زور و لزوم صیانت از یکپارچگی سرزمینی کشورها، می نویسند که آیا نگرانی و تجربه اروپایی‌ها از ناامنی ناشی از جنگ اوکراین، می تواند آنها را از برج عاج ذهنیت معیوب سنتی پایین آورد تا بلکه نگرانی سایر دولت-ملت‌ها، از جمله جمهوری اسلامی ایران، از ناامنی‌ها و تهدیدات را همدلانه درک کنند؟ چه اینکه «همدلی»^۱ امری نه صرفاً روان‌شناسانه و معرفت‌شناسانه، بلکه تکاپویی عقلی و ناظر بر خرد دیپلماتیک، و آستانه تعامل و صلح‌سازی است. همدلی است که انسانیت را به انسان اضافه می کند، و فقدان همدلی یعنی انسان بی انسانیت.

این نوشتار یک یادداشت سیاسی- دیپلماتیک است نه یک گفتار فلسفی، با این حال از اندیشه سیاسی برای طرح این پرسش بهره می گیرد که چرا مرکزیت دستگاه سیاسی غرب، علی‌رغم ادعاهای به ظاهر مترقیانه، همچنان تحت تاثیر اندیشه‌های بنیادگرایانه و مطلق‌گرایانه مهجور پوزیتیویستی قرن ۱۸ و ۱۹ قرار دارد و بدون توجه به فرهنگ، منافع و دغدغه‌های دیگر ملل، می خواهد جهان را تنها با ذهنیت خود مهندسی کند.^۲

■

تجاوز و جنگ امری مذموم و مخرب است. منع توسل به زور و صیانت از یکپارچگی سرزمینی کشورها، از اصول بنیادین منشور ملل متحد و موضع اصولی جمهوری اسلامی ایران به مدت بیش از چهار دهه بوده است.

^۱. Empathy

^۲. در خصوص پدیدارشناسی، این نوشتار از نوشته‌ها و گفتگوهای مجازی با دکتر سید حسین حسینی، عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و دکتری فلسفه علم، و دکتر علی بهرامی محقق پدیدارشناسی، بهره گرفته که مایه قدردانی است.

کشته شدن و بی خانمانی انسان‌های بی گناه در اوکراین، و سربازان و نظامیان در دو طرف جنگ، دل هر انسانی را به درد می آورد.

این نوشتار اما به جای سرزنش طرفین دعوا، و مخالفت یا موافقت با اقدامات آنها، درصدد طرح یک پرسش منطقی- فلسفی است که آیا ممکن است جنگ اوکراین به یک رنسانس امنیتی-دیپلماتیک در اروپا، و در نتیجه به توسعه صلح جهانی و تکامل اصول منشور ملل متحد ختم گردد؟ آیا این بحران می تواند قوای ادراکی اروپا را متحول کند تا به تعبیر ماکس وبر و ادموند هوسرل همدلانه (یا به عبارتی همدردانه) دلهره‌ها و زخم‌های سایر ملت‌ها و حاکمیت‌ها و اراده آنها برای مقاومت را درک کنند؟ چه اینکه «همدلی» نه فقط امری فلسفی، روان شناسانه و معرفت شناسانه، بلکه مبین «عقل و توسعه‌یافتگی» و به ویژه «خرد دیپلماتیک و آگاهی» نیز هست. حتی می توان گفت اگر همدلی بنا به نظر بسیاری از اندیشمندان جدید در عرصه شناخت ممکن نباشد، اما در عرصه سیاسی و دیپلماسی نه تنها تا حدی ممکن است بلکه نشانه عقل است، و در آن صورت جنگ در اوکراین علی‌رغم خسارت‌های غیرقابل جبران، می تواند یک برآیند مثبت نیز داشته باشد و آن شکل‌گیری عصر جدیدی در سیاست خارجی اروپایی‌ها است که از آن شاید بتوان به عنوان روشنگری و شکوفایی خرد دیپلماتیک از طریق شهود همدلانه و خردمندانه از جهان کنونی، تعبیر کرد. با این تفاوت که عصر رنسانس و روشنگری سابق، «عصر شکوفایی عقل فلسفی، اجتماعی و سیاسی» بود اما متعاقب جنگ اوکراین می توان و باید «عصر شکوفایی عقل سیاست خارجی و دیپلماتیک» را انتظار داشت. بدین معنی که اروپایی‌ها به موازین عقلانی در سیاست خارجی و در ارتباط با دیگر ملت‌ها تن بدهند.

در این خصوص نکات زیر قابل توجه است.

• **بحران و جنگ، زمینه ساز آگاهی:** خلاصه کتاب فهم نظریه های سیاسی، نوشته توماس اسپریگنز³، این است که در درون غرب هر بحرانی به اندیشه، ابتکار عمل، خیزش و بیداری بزرگ ختم شده است. مثلا پروژه فکری افلاطون پاسخی به بحران عدالت، پروژه ماکیاولی پاسخی به بی ثباتی، پروژه هابز پاسخی به بحران امنیت، پروژه لاک پاسخی به بحران مشروعیت، پروژه روسو پاسخی به نابرابری اخلاقی، محافظه کاری برک پاسخی به انقلابی گری مفرط، و عقاید مارکس پاسخی به بحران سرمایه‌داری و بی‌عدالتی بوده است. بدین معنی که در درون غرب هر بحران و فتنه‌ای، منجر به پشت سر گذاشتن یک پیچ تاریخی و موجد حرکتی رو به جلو مبتنی بر آگاهی بوده است. متفکرین غربی نگاه «حل المسائلی» به بحران‌ها داشته و راه حل‌های بزرگ برای دردهای بزرگ ارائه کرده و در نتیجه گشایش‌های بزرگ رقم زده اند. توسعه غرب را می توان مدیون این رویکرد دانست.

اگر ادعاهای کتاب فوق را مطلق هم نپذیریم و به اندیشه های سیاسی، نگاه صرفا «زمینه‌گرایانه و تاریخمند» نداشته باشیم، شکی نیست که تحولات و بیماری‌های عینی، معمولا به تکاپوهای عینی و افق‌گشایی‌های فکری ختم می شوند. بحران می تواند عامل آگاهی و اصلاح شود به شرطی که مدیران آن بتوانند «مشکلات و بحران‌ها» را به «مساله»، و با هدف حل آن، تبدیل

³. Thomas A. Spragens, , *Understanding Political Theory*, Indo American Books, 2009

کنند، و این تنها با عقل و واقع‌بینی ممکن است. علت اینکه می‌گویند کشورهای توسعه نیافته تاریخ خود را تکرار می‌کنند از آن جهت است که آنها مشکلات خود را به جای اینکه به مساله تبدیل کنند، یا روی آن سرپوش می‌گذارند و یا همدیگر را سرزنش کرده و دنبال مقصر می‌گردند. حال آن که سیاست و دیپلماسی، سراسر حل مساله است. «مشکل»⁴ امری غیرمتعین، ساده، تجزیه‌نشده، مهمل و نیندیشیده است، اما «مساله»⁵ متعین، اندیشیده شده، تجزیه شده، و علی و معلولی شده‌ی همان مشکل است.⁶ می‌توان گفت تبدیل مشکل به مساله آن چیزی است که ابن خلدون «العبر» می‌نامد، یعنی نگاهی که مایه عبرت، غلبه بر مشکلات و افق‌گشایی برای آینده باشد. اساسا معاهده و ستفالی نیز معلول شعور تبدیل مشکل به مساله و احترام به حاکمیت‌های ملی بود. گرچه اروپایی‌ها به مسائل داخلی خود نگاه مساله‌مندانه دارند اما در پاراگراف‌های بعدی به فقدان یا فقر نگاه مساله‌مندانه اروپا به امر دیپلماتیک و روابط با سایر ملت‌ها و تمدن‌ها اشاره و گفته خواهد شد که منظور از رنسانس جدید، تحول در این عرصه، یعنی عرصه روابط خارجی است.

- **رنسانس و روشنگری در اروپا:** عصر رنسانس و متعاقب آن عصر روشنگری اروپا محصول نگاه حل‌المسائلی به وضعیت کلیسا، و مطالعه راه‌های خروج از وضعیت سابق، از طریق تفهم و ادراک نوین از مسیحیت، انسان، جهان و مشکلات زیست بشری بود. رنسانس در حقیقت انقلاب فکری و عقلی، و تحول در ذهنیت، روحیه و خلیات انسان، و نظریه پردازی فلاسفه در این زمینه و تبدیل آن به فرهنگ و کدهای حقوق و قانون بود. بدین طریق مناسبات انسانی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی گام به گام دچار تحول شده و با وستفالی و عصر روشنگری به وضعیت نوینی ختم شد. اما حقیقت آن است که بعد از مدتی «سیاست» بر عقل، فرهنگ و فلسفه غلبه کرد.

- **استعمار اروپایی و زوال برخی مولفه‌های عقل دیپلماتیک:** همه این پیشرفت‌ها در نهایت این ذهنیت را ایجاد کرد که غرب تمدن برتر است و لذا گام به گام عقل گفتگویی و ارتباطی با دیگران، که هابرماس آنرا عقل ارتباطی⁷ می‌نامد را از دست داد و دچار تکبر و استعمارگری، و ساختار و بافتار ایدئولوژی بنیادگرایانه‌ای شد که می‌خواست و می‌خواهد دستور دهد نه اینکه مذاکره کند، چون خود را پایان و نهایت تاریخ می‌داند! نقل است که در قضیه جدایی هرات از ایران و مذاکرات اولیه در استانبول، طرف انگلیسی به طرف ایرانی می‌گوید که من آمده‌ام دستور دهم نه اینکه مذاکره کنم! با افزایش قدرت، عقل گفتگویی غرب در مقابل سایر ملت‌ها زوال یافت و جای آن را پوزیتیویسم، تجربه‌گرایی و علم‌گرایی در عرصه معرفت، و زورگویی در عرصه سیاست خارجی، و فرض روایت خود به عنوان یک فراروایت⁸ گرفت. نهایت دقت آنها، با الهام از آثاری مانند روح القوانین مونتسکیو، این

⁴ . Difficulty

⁵ . Problem

⁶ . جهت مطالعه بیشتر رجوع کنید کتاب زندگی سراسر حل مساله است، نوشته کارل پوپر، ترجمه شهریار خواجهیان، چاپ

سیزدهم، ۱۳۹۷

⁷ . Communicative Rationality

⁸ . Meta- Narrative

بود که چگونه جوامع دارای مزاج‌های مختلفند و برای انقیاد هر کدام چه کار متمایزی باید کرد! اروپا و آمریکا بعد از دو جنگ جهانی و قتل قریب به صد میلیون انسان، و سپس در پی رونق و آرامش بعد از برهه‌ی جنگ سرد، در پيله تاریخ بنیادگرایانه و قدرت دوپست سال اخیر خود بیشتر پیچیده و به کشورهای دیگر به عنوان یک ابژه پتیاره و بی شخصیت نگاه کردند، به طوری که «انتظار از دیگران جهت اطاعت از اقتدار یا به اصطلاح آتوریته غربی»، به یک عادت تبدیل شد.

● **عدم احترام به منفعت و امنیت سایر ملت‌ها:** برای اروپای مدرن اصلا مفهوم نبوده و نیست که امنیت برای دیگر کشورها و ملت‌ها هم اهمیت دارد، و آنها نیز درد ناامنی را حس می‌کنند و استخوان‌های‌شان می‌سوزد، و لذا می‌توانند و حق دارند از خود دفاع کنند. واضح است که غرض از این نوشتار ستیزه‌جویی شعارگونه با غرب نیست، بلکه هدف یک بحث مبنایی و منطقی برای تشریح رویکرد غربی (که خود را تمدن برتر می‌داند) و بحث در خصوص جایگاه عقل دیپلماتیک است. در این باره ذکر چند مثال مفید است: شاید اگر اروپایی‌ها در معاهده ورسای ۱۹۱۹ به توصیه‌های ماکس وبر مبنی بر خودداری از خصومت بیشتر با آلمان و عدم «بیشینه‌گرایی» در تحقق اهداف گوش فرا می‌دادند، جنگ دوم جهانی رخ نمی‌داد. وبر به طراحان معاهده ورسای گفت که می‌توان یک ملت را کشت اما نمی‌توان تحقیرش کرد و اگر ملت آلمان تحقیر گردد، بیست سال دیگر جنگ دیگری به اروپا تحمیل خواهد کرد. این پیش‌بینی دقیقا درست درآمد و هیتلر پس از بیست سال یعنی در سال ۱۹۳۹ با حمله به چکسلواکی جنگ دوم را آغاز کرد.^۹ یا اگر دخالت‌های مکرر غربی‌ها در منطقه غرب آسیا برای تغییر حکومت‌ها و حمایت از رژیم تل‌آویو نبود، قطعاً این منطقه اکنون در این وضعیت نابسامان به سر نمی‌برد.^{۱۰} یا اگر تیم آیزنهاور به توصیه‌های تیم ترومن در قبال دولت دکتر مصدق برای گریز از دامن زدن به عصبانیت مردم و منع بیشینه‌گرایی گوش فراداده و بیست و پنج سال دیکتاتوری دوباره به ایران تحمیل نمی‌کردند، شاید اکنون وضعیت به گونه دیگری رقم خورده بود. یا اگر غربی‌ها علل و ریشه‌های انقلاب اسلامی در ایران را درک کرده و به آن احترام می‌گذاشتند، اگر به جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دوراندیشانه نگاه می‌کردند و از صدام جانبداری نمی‌کردند، و خیلی اگرهای دیگر، اکنون روابط ایران با غرب به شکل حاضر نبود.

● **مهندسی امور داخلی ملت‌ها به مثابه صلح‌ستیزی:** شگفت‌انگیز است که اردوگاه غرب دهه‌ها کمونیسم را به کوشش برای «مهندسی کردن»^{۱۱} امور سایر کشورها و ملت‌ها متهم و این شگرد را دشمن آزادی و جامعه باز، و سمی کردن جهان و اختلال در صلح جهانی قلمداد کرد ولی خود به مدت دو سده به مهندسی اجتماع و سیاست جهان، و چهار دهه به مهندسی تحولات ایران اقدام نمود. جالب‌تر اینکه بعد از ۸ سال مقاومت یک تنه ایران علیه دیکتاتور بغداد، که از موشک‌های دوربرد

^۹ . احمد نقیب زاده، تحولات روابط بین الملل از کنگره وین تا امروز، نشر قومس

^{۱۰} . در این رابطه مطالعه کتاب شکست بازی طولانی، نوشته فیلیپ گوردون هماهنگ کننده امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی آمریکا در زمان اوپاما، توصیه می‌شود. ترجمه بهنام حاجی زاده نشر انتشارات ایران، ۱۴۰۱.

^{۱۱} . Engineering

شوروی، جنگنده‌های میراژ فرانسه، تانک‌های چیفتن انگلیس، مواد آلمانی سلاح‌های شیمیایی و اطلاعات هواپیماهای آمریکایی آواکس بهره می برد، باز هم سوال می کنند ایران چرا باید موشک بالستیک داشته باشد؟! یا در حالی که اروپا و آمریکا چهار طرف ایران را به انبار سلاح‌های پیشرفته تبدیل کرده‌اند، از سیاست‌های منطقه ای ایران گله دارند و نفوذ منطقه‌ای ایران را که یک الزام ژئوپلیتیک است تهدید قلمداد می کنند. به تعبیر نیر روزن، روزنامه‌نگار قدیمی که در مذاکرات میدانی سوریه حضور داشت و موارد زیادی از آتش‌بس‌ها و توافقات آشتی را برنامه‌ریزی کرده بود، «ایالات متحده و اروپا همواره با تلاش برای مذاکره جهت آتش‌بس محلی در سوریه مخالفت کرده و علیه آن اقدام می کردند؛ طوری که نماینده ویژه سازمان ملل را دلسرد کردند تا در این باره دخالتی نکند. آن‌ها فقط وقتی از آتش‌بس حمایت کردند که مطمئن شدند تغییر در رژیم سوریه ممکن نیست و دخالت روسیه اوضاع را تغییر داده است؛ اما پیش از آن، آمریکا و اروپا تنش‌زدایی و آتش‌بس را عامل پیروزی دولت سوریه می دانستند و ترجیح می دادند جنگ ادامه داشته باشد.^{۱۲} جالب این است که رسانه های غربی با این میزان مظالم تاریخی غرب، رویکرد دفاعی ایران را به مدت چهار دهه ناشی از نظریه یا توهم «توطئه» نامیده‌اند، اما خود در مسائل امنیتی و دفاعی‌شان از کوچک‌ترین احتمال خطر به راحتی عبور نمی کنند و آن را احساس تهدید وجودی اعلام می کنند. چرا خودحفاظتی^{۱۳} غربی‌ها «واقع گرایانه» و صیانت از حقوق ملت است، اما خودحفاظتی ایران و بدبینی سیاسی و امنیتی به این مقدار خصومت، توهم توطئه است؟

• **مختصات زوال عقل دیپلماتیک در اروپا:** این نوع نگاه اروپا به صیانت از امنیت خود و تخریب امنیت دیگران، در یک منظر عقل نیست، گزینه و طبیعت‌گرایی است، و ایده‌های برساخته از آن نیز به تعبیر پاره‌تواندیشمند ایتالیایی، «مشتقات»^{۱۴} و به تعبیر مارکس، «آگاهی کاذب»^{۱۵} است که فاقد مبانی معرفتی است. مشتقات آموزه‌ها و ایده‌هایی هستند که برساخته ماده منفعت هستند. با این ذهنیت غربی‌ها نمی‌توانند با دنیا تعامل کنند، مگر این که بتوانند خود را به جای دیگران گذاشته و حق دفاع از منافع و امنیت ملی را برای همگان مفروض و مسلم فرض کنند. این همان تعهد به «منطق و روش» تعامل دیپلماتیک یعنی لزوم «همدلی» و درک عقلایی از دغدغه‌های امنیتی دیگران و عدم تهدید مفرط آنها است. غرب باید بداند که بیشینه‌گرایی مفرط و عدم احترام به مبانی اولیه منفعت و امنیت دیگران، می‌تواند خسارت‌های کلان به بار آورده و جهان را حتی بیش از گذشته به کام جنگ و منازعه بکشاند. این رویکرد همچنین باعث گرایش دیگران به جبهه رقیب خواهد شد که در آن حداقل اروپا برنده نخواهد بود ولو این که آمریکا سود کند. این بیماری را ادمونند هوسرل «تقدم سیاست بر فرهنگ، فلسفه و عقل» قلمداد می‌کند که عمدتاً از فاشیسم و مارکسیسم به ارث مانده است. برتران بدی، جامعه‌شناس فرانسوی، در کتاب فرهنگ و سیاست می‌نویسد هر زمان که در

^{۱۲} . مکس بلومنتال، زمامداری توحش، ترجمه محمد مظفرپور، چاپ سوم، انتشارات سروش، ص ۳۴۵

^{۱۳} . Self-Help

^{۱۴} . Derivatives

^{۱۵} . False Consciousness

سرزمین‌های اسلامی پروژه غربی کردن شروع شده است، در واکنش شاهد احیاگرایی و خودحفاظتی مسلمانها هم بوده ایم. مهندسی کردن جوامع اسلامی به منظور غربی کردن آنها به عامل تولید خشونت، نزاع و رادیکالیسم تبدیل شده است. این یک واقعیت است که اروپا به مدت دو سده تلاش داشته تجربه زیسته خود قبل از معاهده وستفالی را از طریق مهندسی کردن امور داخلی کشورها در آسیای غربی تکرار کند. کوشش اخیر آنها در حمایت از عناصر ضدمذهب و برانداز خارج‌نشین را نیز می‌توان با هدف دو قطبی کردن و شعله‌ور کردن آتش مذهبی و منازعه داخلی در ایران دانست، آتشی که خود قبل از وستفالی تجربه کرده بودند. این بار آنها نه براندازی دولت بلکه براندازی ملت از طریق رادیکالیزاسیون و سوار شدن بر موج مشکلات داخلی را در دستور کار قرار داده بودند.

جهت تشریح بیشتر مختصات زوال عقل، باز می‌توان به ادموند هوسرل، فیلسوف پدیدار شناس رجوع کرد که قالب‌های خوبی برای درک معضلات اروپا به دست می‌دهد. از نظر وی غرب قدرت سوژگی (فاعل شناسا) را بنا به دلایل مختلف از دست داده که یکی از آن دلایل غلبه تجربه و طبیعت بر عقل است. هوسرل همچنین معتقد است سوژه بودن، آزاد و رها نیست زیرا هر سوژه‌ای تحت تاثیر سوژه دیگر، ذهن دیگر و یک امر اجتماعی است، در نتیجه برای شناخت فاعل شناسای «الف» باید ذهن فاعل شناسای «ب» و بستر اجتماعی را نیز مطالعه کرد زیرا اولی تحت تاثیر دومی است. این مقوله ای است که هوسرل آنرا «عالم بین الاذهان»^{۱۶} می‌نامد.^{۱۷} اگر این را به عرصه سیاست خارجی و دیپلماسی بیاوریم، خواهیم دید فاعلیت شناسایی اروپا در قبال ایران در ارتباط با سایر فاعلیت‌ها و اذهان شکل می‌گیرد که عمده آنها اطلاعات، دانش، بینش و فاعلیت صهیونیستی، آمریکایی و یا برآمده از برخی گروه‌های معاند خارج‌نشین است. اروپا نیازمند کسب جایگاه مستقل سوژگی یا فاعلیت شناسایی مستقل است و گرنه گام به گام از عاملیت سیاسی ساقط خواهد شد.

● **جنگ اوکراین، امکان و امتناع شکوفایی عقل دیپلماتیک:** جنگ اوکراین یک تکانه بزرگ برای اروپا است. رهبران اروپا روسیه را بزرگترین تهدید امنیتی قاره سبز تلقی می‌کنند، آمریکا چین را تهدید اول خود برمی‌شمارد، و دستگاه تبلیغاتی غرب به برجسته کردن تهدید محور روسیه – چین – ایران پرداخته است. ولی آیا این بار غرب حاضر است نگاه واقع‌بینانه‌ای به دیگران و دغدغه‌های امنیتی آنان داشته باشد؟ آیا اروپا حاضر است برای یک بار هم که شده از محیط ذهنیت سنتی بیرون آمده و دردهای امنیتی و اقتصادی دیگر ملل را درک کرده و در نظر بگیرد؟ آیا واقعا این بار چنین رنسانس امنیتی و روشنگری ناظر بر عقل دیپلماتیک در اروپا و در ارتباط با سایر ملت‌ها پدیدار خواهد شد؟ برای این رنسانس، اروپا باید از راهرویی بگذرد که پدیدارشناسان آن را «دروازه همدلی»^{۱۸} می‌نامند. تنها در آن صورت است که می‌توان به مبانی اولیه امنیت ملی و صلح جهانی امیدوار بود، و تنها در آن صورت است که غربی‌ها می‌توانند تعامل و ارتباط سازنده ای با دیگران، از جمله با

¹⁶. Inter-Subjectivity

¹⁷. نگارندگان از دامنه گسترده نظم پدیدارشناسی و انتقادات وارده بر هوسرل و پیچیدگی‌های مباحث مربوطه آگاهی دارند. در اینجا اما استناد به هوسرل بیشتر اخذ قالبی روشی و استعاره‌گونه برای توضیح یک مساله دیپلماتیک است.

¹⁸. Empathy Gate

جمهوری اسلامی ایران، داشته باشند. آنها باید بپذیرند که جهان عوض شده است تا راه برای گفتگو باز شود. غربی‌ها باید درک کنند که امنیت برای دیگران هم مهم است. همه کشورها برای منفعت و امنیت خود اهمیت بنیادین قائلند و با چنگ و دندان از آن دفاع کرده و اگر بتوانند پیش‌دستی هم خواهند کرد. مجدداً تاکید می‌شود که هدف این نوشتار سوگیری سیاسی در تقابل فعلی غرب و شرق نیست بلکه کوششی است برای روشن کردن اصل همدلی به مثابه عقل دیپلماتیک. این نتیجه‌گیری قابل حصول است که مشکلات اروپا با جمهوری اسلامی ایران صرفاً اختلافات تکنیکی و تکنوکراتیک، و مثلاً چند و چون استقرار و نظارت دوربین‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیست، بلکه یک مشکل عقلی در سمت اروپا است که هوسرل آن را محصول سلطه تجربه و ادراک تجربی بر عقل می‌نامد.

● **لزوم بازگشت سیاست اروپا به اندیشه سیاسی اروپایی:** نگاه اروپا و بلکه جهان غرب، نسبت به ایران و جهان نیازمند یک ارتقای ادراکی است و این نگاه باید «زمینه‌گرایانه»^{۱۹} باشد. در نگاه زمینه‌گرایانه، هر مسئله، از جمله مسائل حقوق مدنی-سیاسی، در یک زمینه بزرگتر و بر اساس نوع فرهنگ و تاریخ، یا سطح و میزان تهدیدات سیاسی و امنیتی دولت-ملت ارزیابی و سنجیده می‌شود. هر کشوری که تهدید شود، اقداماتی تدافعی اتخاذ می‌کند که سیاست داخلی و خارجی آن را متناسب با سطح تهدید تحت تاثیر قرار خواهد داد. اینها مبانی و بدیهیات عقل است، اموری که ابن خلدون آنها را طبایع سیاست و مونتسکیو در روح‌القوانین «نسبت‌های طبیعی اجتماعی» می‌داند. به عنوان مثال اگر کسانی از خارج در صدد مسلح کردن حرکت‌های مدنی در اروپا بودند (مانند کاری که خود غربی‌ها در کشورهای مختلف انجام داده‌اند)، آیا باز اروپا می‌توانست مدارا داشته باشد؟ آیا آمریکای دهه پنجاه میلادی می‌توانست مدارای دهه هفتاد یا نود را داشته باشد؟ قطعاً پاسخ منفی است زیرا فعالیت‌های اثرگذار چپ‌ها و مداخلات شوروی در دهه پنجاه، امور مربوط به «حوزه مدنی»^{۲۰} را به گودال «حوزه امنیتی»^{۲۱} برده و جریان عادی سیاست و حکومت را مختل می‌کرد در حالیکه در دهه هفتاد وضعیت تغییر یافته بود.^{۲۲} یک مورد دیگر مربوط به اتخاذ قواعد جدید امنیتی در اروپا بعد از جنگ اوکراین است، برای مثلاً کنترل منابع مالی سازمان‌های غیردولتی، که به طور روشن نشان می‌دهد به سمت امنیتی‌کردن حرکت می‌کنند که از نظر خود آنها واکنشی طبیعی است. با همین استدلال می‌توان گفت که امنیتی‌کردن ایران و اعمال تحریم‌های اقتصادی، بیش از آن که حقوق اقتصادی ایرانیان را نقض کند، حقوق مدنی و سیاسی را از حوزه سالم مدنی خارج کرده و به گودال حوزه امنیتی وارد و عقیم می‌کند. به جرات می‌توان گفت که مداخلات غربی‌ها از طریق تحریم و امنیتی‌کردن، لطامت تاریخی به توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در ایران از سال ۱۹۷۹ میلادی تاکنون وارد کرده است.^{۲۳} به عنوان مثال، همگان می‌دانند که ایران هیچ زمان کشوری قومی نبوده است اما به ویژه در دهه اخیر مفهوم جعلی قومیت در ایران از سوی گزارشگران حقوق بشری و

19 . Contextualization

20 . Civil Sphere

21 . Security Sphere

۲۲ . این دو مفهوم خود ساخته هستند. حوزه مدنی تقریباً شبیه حوزه عمومی هابرماس است.

۲۳ . نعمت اله مظفرپور، تناسب و تدریج (بایسته‌های سیاست خارجی در گام دوم انقلاب)، مرکز مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۴۰۲

مطبوعات غربی جریان‌سازی و برجسته‌سازی شد، که در جریان‌ات پاییز ۱۴۰۱ نیز به روشنی قابل مشاهده بود، و این عملاً بر علیه حقوق مدنی و سیاسی ملت ایران و «مین‌گذاری» هویتی-امنیتی در این کشور بزرگ فرهنگی و تمدنی بود. زمانی اقلیت‌های مسیحی و یهودی در امپراتوری‌های عثمانی و صفویه یک دارایی و فرصت محسوب می‌شدند زیرا حاکمان از آنها برای تجارت و اقتصاد با اروپا بهره می‌بردند، چه اینکه اقلیت‌ها به دلیل سنخیت مذهبی و زبانی قدرت ارتباط‌گیری بهتری با اروپا داشتند، اما استعمار همه این دارایی‌ها را به تهدید و سرنیزه تبدیل کرد. در ایران، علاوه بر این، بابت و بهائیت را نیز تولید کردند تا شیعه را زخمی و بیمار کنند. بار دیگر تاکید می‌گردد که هدف از بیان این مطالب صرفاً سرزنش اروپا نیست، که البته مستحق سرزنش هستند، بلکه هدف تبیین وضعیت کنونی و جامعه‌شناسی تاریخی روابط ایران و اروپا است.

به عنوان جمع بندی، به جرات می‌توان گفت همه مکاتب علوم انسانی اروپایی در نیم قرن اخیر زمینه‌گرا شده‌اند، حتی لیبرال‌های اروپایی نیز بر این باورند که عقل و هر آنچه از آن منتج می‌شود، زمینه‌مند، تاریخ‌مند، فرهنگی و تکاملی است، و نمی‌تواند تحمیلی، ساختنی، صادر کردنی یا وارد کردنی باشد. با این حال، جای تعجب است که سیاست غربی همچنان دنبال مهندسی کردن امور ملت‌ها است. علی‌رغم ادعایی که بر پیروی از اندیشه‌های لاک و کانت می‌کنند، و داعیه‌هایی که برای صلح جهانی دارند، در حقیقت این آموزه‌های صلح‌ستیز ماکیاوولی، هابز و فاشیسم هستند که عملاً حاکمیت تام بر سیاست غربی دارند. درب سیاست خارجی و حقوق بشری آنها همچنان بر پاشنه اندیشه‌های بنیادگرایانه و مطلق‌گرایانه پوزیتویستی مهجور قرن ۱۸ و ۱۹ می‌گردد که می‌خواستند جهان را با ذهنیت خود بسازند. امید است جنگ اوکراین به یک رنسانس امنیتی-دیپلماتیک در اروپا، و عصر جدیدی از شکوفایی خرد دیپلماتیک از طریق شهود همدلانه در قاره اروپا منجر گردد، به گونه‌ای که کشورهای اروپایی به موازین عقلانی در سیاست خارجی و ارتباط هم سطح با دیگر ملت‌ها روی آورند. در آن صورت، جهان محل زندگی بهتری برای بشر خواهد شد.

